

((نمایش انقلاب سال ۵۷))

از: عباس پهلوان

در اولین سال انقلاب شبی بمنزل یکی از روزنامه نگارانی رفته بودیم که در دوران شاه؛ کیا بیانی داشت. یکی از رفقا که سرش گرم شده بود برخلاف قرار قبلی از نامبرده پرسید: بآن سوابق مشعشع از خدمتگذاری به آن حکومت و فرمانبرداری از امنیت خانه مبارکه؛ چطور شده که شش اسبه میتازی به همان بساط و جریاناتی که سالیان سال از آن لفت و لیس میکردی. حتی آدمهائی که با آنها پالوده میخوردی؛ حالا از طریق روزنامه؛ و مثلاً " افشاگری و گریوگرفتارشان میسازی؟ نامبرده بادی به غیب انداخت؛ همچنانکه به عکس بزرگ حضرت امام به دیوار اطاقش خیره شده بود؛ لیوان ویسکی اش را برداشت و تا ته کوفت کرد و گفت: من در همه آن سالها خود را یک توده ای میدانستم و حالا هم هستم. این همه مدت داشتم آب توی پی دیوار رژیم میریختم که دیدی بالاخره فروریخت!

ساده لوحانی از این قماش آدمها که امر به خودشان هم مشتبه شده بود و خیالات میفرمودند؛ که سهم عظیمی در فروپاشی نظام شاهی و ظهور رژیم امامی با «انقلاب مردم» داشته اند؛ زیاد بودند و گروهها و سازمانهائی که به مرور «جوانمرگ سیاسی» شدند و یا ذبح اسلامی!

کم پیدامیشوند آدمهائی مثل دکتر غلامحسین ساعدی؛ وقتی بعد از سالها پس از انقلاب به پاریس رسیدم. حداقل پس از ده سال دوری؛ بمحض دیدن من اشکش سرازیر شد و گفت: فلانی دیدی سالها اشک غم و دلسوزی برای مردم رای پای دیواری ریختم و آن دیوار روی سرمان خراب شد.

اوتازه در وطن گرفته بودوایام فراغت و خدمت ادبی و پزشکی در ایران؛ که بقول شاعر باید گفت:

زلیخا مرد از این حسرت که یوسف گشت زندانی؛ چرا عاقل کندکاری که باز آرد پشیمانی؟

سراسر پانیزومستان ۵۷ را تقریباً "مستقیم و غیرمستقیم در جریان شکل گرفتن بلوا و جیک و پیک لاقل بخشی از سردمداران آن بودم و حقیقتی که زود دستگیرم شد؛ اینکه سناریوی از پیش آماده شده ای به اجرا درآمده است که تمام آن؛ در ابعاد وسیع انجام میشود. از تحریکات زیر جلکی رزمی در مسجد واقع در خیابان خراسان (منشعب از خیابان ری) و مسجد حاج ابوالفتح (در همان خیابان) تاپشت سرسرای کاخ؛ حتی یکقدمی شاه که پیام مشکوکی بدستش رسید و آن شخص گفت: اعلیحضرت بهتر است این پیام را بخوانند که مردم تسکین پیدا کنند «صدای انقلاب شمارا شنیدیم»! شبکه ای از درجه داران ارتش که «حسین فردوست» ترتیب داده بود تا برنامه ای که چگونه افسران و امیران ارتش رافلج کنند و به دام بیندازند... و از بیمارستان نیمه شعبان (در شرق تهران) که ریاست آن با دکتر فیروز آبادی بود. در آنجا نه مخفیانه که «ملافه خونین» درست میکردند و بدست عوامل میدادند که در تظاهراتشان توی خیابانها بچرخانند و با این صحنه عقل مردم را بزدند؛ که گویا کشتار وسیعی جریان دارد. همچنین در این بیمارستان کیسه های پلاستیکی شبه خون توزیع میشد که افراد بخصوص آنرا زیر پیراهن و یا زیر کلاه پشمی خود می گذاشتند و در مواقع بخصوصی که کارشناسان انقلاب خیابانی صلاح میدانند آن کیسه های پلاستیکی را پاره میکردند و مثلاً "خون از سر و پاتانشان بیرون میزد و صحنه شهیدراه اندازی به اجرا در میامد... و بقیه قضایا؛ تهیه لباس برای «همافر» های قلابی ورژه از جلوی امام... جلوتر از آن ماه ها پیش؛ در تابستان سال ۵۷ نماز عید فطر را عدا "در قیطریه؛ شمال شهر (شمیران) برگزار کردند. (با آنهمه زمین ولنگ و واز که در جنوب؛ شرق و غرب تهران معمول بود) ولی در سال ۵۷ شمال تهران و محله اعیان نشین انتخاب شده بود.

آن روز از صبح زود؛ تاریک و روشن باوانت؛ اتوبوس؛ کامیون از جنوب و سایر نقاط تهران؛ آدمها به شمیران منتقل کردند. نماز برگزار شد ولی از آن وسایط نقلیه خبری نبود و جماعت؛ به ناچار پیداده سرازیری جاده شمیران را پانین آمدند.

نعره های الله اکبر آنان «اکثریت خاموش» شمال شهر را از خیابانها و کوچه پسکوچه های فرعی جاده شمیران بیرون کشید به تماشا؛ که برای اولین بار در آن حدود چهل جمعیت بزرگ مذهبی را میدیدند. جلوی «حسینییه ارشاد» اولین سخنرانی خیابانی؛ آخوندی توی بوق دستی؛ هوار میزد و بعد یک هوشعار داد مرگ بر شاه! (بعدها و ازشناختم حجت الاسلام ارقه و اوپاش هادی غفاری بود) آن زمان جمعیت سکوت کرد ولی اعتراضی هم نبود. جمعیت از همانجا به خیابانهای سهوردی و بعد میدان ۲۵ شهریور ریختند و خیابان کریمخان زند.

موقع ظهر در دانشسرای عالی و خیابان فیشر آباد آنها هم وسط خیابان نماز به کمرشان زدند. در آن موقع هیچکس از آنانیکه به تماشا میآمدند این نماز نمایشی ایستاده بودند به صرافت آن نیفتاد که آنهمه چادر نماز را چه کسی میان زنان بی حجاب (ناگهان مسلمان شده) توزیع کرده و همچنین ساند و یچها و میوه های منباب ناهار و دسر مرحمتی روز عید فطر.

حدود دو ماه پیش از ۲۲ بهمن در بهشت زهرا؛ اغلب روزها (و در ماه بهمن هر روز) نمایش دیگری اجرا میشد. عده ای از زنان یانسیه و مارخورده افعی شده؛ خپله و سوزمونی های ارنعوت؛ رل «خاتواده شهدای» مثلاً" تظاهرات خیابانی را بازی میکردند. آنها بمحض اینکه عده کثیری را در گورستان میدیدند که بواسطه دفن مرده اشان و یا شب هفت آمده اند؛ ناگهان قبرا ق دورقبری ولو میشدند و بر سر و صورتشان میزدند:

خدا ولیعهدت رو بگیره! تا مردم از همه جا بی خبر راتحت تاثیر قرار دهند که البته خودشان هم اشکشان درمشکشان بود.

به این قر شمال بازی «مادرو خواهر شهید»! به مروریک ضجه دیگر هم اضافه شد و عده ای از ارادل و اوپاش و رجاله راهم به بهشت زهرا آوردند که همزمان با آن صحنه های نمایشی تظاهرات راه بیندازند و شعار بدهند؛ این سند جنایت پهلوی است!

در چنین حال و احوالی بود که یک روز به ما خبر دادند که چه نشسته اید؛ فلانی و فلانی (از فامیل های نزدیکمان) تا جری ورشکسته و بر خاکستر فقر نشسته و آلوده به اعتیادات بر اثر مسمومیت در یکی از مسافرخانه های خیابان چراغ برق (امیرکبیر) فوت شده است.

بلافاصله چند نفر شال و کلاه کردیم و جنازه را با مامور کلاتنری به پزشک قانونی رساندیم و پس از کالبدشکافی و رقه دفن را بعنوان مسمومیت از اعتیاد به مواد مخدر و الکل گرفتیم و تروچسبان خودمان را به گورستان بهشت زهرا رساندیم ولی بمحض اینکه رسیدیم مرده در پارچه پیچیده شده؛ مثل یک غنیمت جنگی بدوش جماعتی بود که مثل سیل راه افتاده بود؛ تا «شهید» را به نمایش بگذارند و شعار بدهند؛ این سند جنایت پهلوی است! مات و مبهوت از این غافلگیری به دفتر کفن و دفن گورستان مراجعه کردیم که چه بکنیم؟ ماموری گفت: این کار هر روزشان است با مرده های مردم؛ نمایش شهید راه میاندازند...

ماندیم چه بکنیم که ناگهان در میان عده ای از تسبیح اندازان سینه کش دیوار؛ پسریکی از حاج آقا های معروف محله دوران بچی رادیدیم که باهم به یک مدرسه میرفتیم؛ جلو رفتیم؛ شناخت و ماچ و بوسه و جریان را گفتیم؛ او هم اشاره کرد و گفت: امروز برو بچه های ما مرده نداشته اند و تا مرده بعدی؛ جنازه را ول نمیکند. بعد پرسید: اتومبیل که دارید؟ راهش اینه که بروید به بازار شابد و لعظیم و برای ناهار آنها؛ نان و ماست و پنیر و انگور و حلوا ارده بخردید و بیاورید؛ تا برای خوردن ناهار جنازه را به غسلخانه بسپارند.

همینطور هم شد و مرده امان راتحویل دادند. هنگامیکه اوراکفن میکردند چون پزشک قانونی سینه اش راتابالای ناف برای تعیین نوع سم در شکمش شکافته و دوخته بودند؛ یک خط مستقیم بخیه زده دیده میشد. نمیدانم این جریان چگونه بگوش خبرنگاران و چند عکاس خارجی؛ که بعد معلوم شد اصلاً" ماموریتشان در بهشت زهراست و عکسهایی از آن عزاداران دروغین به سراسر جهان میفرستادند؛ سر رسیدند و عکس پشت عکس و این شایعه دهان به دهان گشت که این شهید را با سرنیزه کشته و سینه اش رادریده اند!!

باز هم تظاهرات راه افتاد و آن شعارکذایی. تابلاخره چون داشت غروب میشد؛ تابوت آن مرده کیودشده ازموادمخدرراپس ازچند دورگرداندن در خیابانهای بهشت زهرا؛ زمین گذاشتند و آخوند صحنه گردان صحنه؛ جلوی جنازه ایستاد و بقیه صف بستند برای نماز میت و ما همچنان حیران مانده بودیم.

بعد مرده را برای چال کردن دوباره حرکت دادند و پشت تابوت این بار همان زنها؛ بر سرزنان و سینه کوبان «یکی میگفت» پسرم بود! پاره جانم بود! تازه دامادش کرده بودم! زن جوانی بچه به بغل با آشفتگی ضجه پتیاره مانندی میزد و شوهرش رامیخواست! ونمایش قبرستانی همچنان ادامه داشت...

وقتی برگشتیم شب شده بود. در راه یکی گفت: عجب تشکیلاتی دارند مخالفان شاه؟ دیگری با حیرت میگفت؛ کارشان خیلی سازمان یافته است!.. و حرفهایی دراین باب؛ ولی آن روز هنوز بقول معروف؛ دوزاری مانيفتاده بود!

فردا ویاپس فردای آنروزعکس رنگی شهیدی که باسرنیزه سینه اش را سربازان شاه دریده بودند! در جلوی کتابفروشی های جلوی دانشگاه دست به دست میگشت و به دیوارها الصاق شده بود؛ نظیرده هاشهید دروغین دیگرانقلاب!

...واماصدام وامام نگذاشتندانقلاب بی شهیدیمانند.صدام باجنگ و امام باادامه جنگ و اعدام... که بقول شاعر: حدیث نیک ویدمانوشته خواهدشد؛زمانه راقلم ودفتری ودیوانی است.